

## بررسی منابع مشروعیت نظام پادشاهی در تاریخ افغانستان معاصر

داکتر امان‌الله شفایی\*

چکیده

سلطنت و پادشاهی در افغانستان هر چند منقرض شده است؛ اما مطالعه نظام پادشاهی سلطنتی در تاریخ سیاسی این سرزمین بسی مهم است. در افغانستان از ابتدای تأسیس آن به‌عنوان دولت-کشور مستقل در ۱۷۴۷ تا برآمدن نظام جمهوری در ۱۹۷۳، نظام پادشاهی بر این کشور حاکم بوده است. ایده نوشتار حاضر آن است تا منابع مشروعیت سلطنت در این دوره دوصد ساله را مورد بررسی قرار دهد. یافته‌ها نشان می‌دهند که منابع مشروعیت نظام پادشاهی در افغانستان را در دو دسته می‌توان مطالعه نمود. در دسته نخست منابعی جای می‌گیرند که در تمامی دوره‌ها حضور پایداری دارند (منابع پایدار). این منابع از مقومات نظام پادشاهی بوده و در ترسیم هویت آن سهیم‌اند. در دسته دوم منابع پایدار نیستند؛ اما از این جهت مهم‌اند که گاه و بیگاه به‌عنوان تقویت‌کننده مشروعیت نظام از سوی حاکمان استخدام شده‌اند. در حقیقت، این منابع در نقش پوشش‌دهنده منابع پایدار عمل نموده و به آن قوام می‌بخشند (منابع پوششی). تفاوت این دو در آن است که منابع دسته نخست ثابت و پایدارند و خصلت فرامرزی دارند؛ اما منابع دسته دوم پایدار نیستند؛ اما با شرایط و اقتضائات سیاست و حکومت

\* نویسنده، پژوهشگر و استاد دانشگاه.

در افغانستان راست‌تر می‌آیند.

واژگان کلیدی: مشروعیت، منابع مشروعیت، نظام پادشاهی/سلطنتی، امیر، پادشاه،

افغانستان معاصر.

## مقدمه

هرچند «نظام پادشاهی» که با اندکی تسامح می‌توان آن را «نظام سلطنتی» نامید، در سال ۱۹۷۳ از افغانستان رخت بریست؛ اما بی‌گمان این نظام نقش اصلی را در تاریخ افغانستان بر عهده داشته است. نظام پادشاهی در تاریخ افغانستان جای پای محکمی دارد تا آن‌جا که پس از گذشت نیم قرن از انقراض سلطنت، هنوز هم آرمان بازگشت سیستم پادشاهی در زیر پوست سیاست افغانستان حضور دارد. افغانستان در پنج دههٔ اخیر به شدت با بحران مشروعیت درگیر بوده است. بی‌گمان خلأ ناشی از سقوط یکبارهٔ نظام سلطنت در پیچ و خم‌های مشروعیتی که نظام‌های جمهوری، مارکسیستی، دولت اسلامی، امارت اسلامی و حتی جمهوری اسلامی کنونی در آن قرار گرفتند، تأثیر روشنی داشته است. در حقیقت، حتی جمهوری‌یتی که محمدداود اساس آن را گذاشت، بدون تکیه به مشروعیت برآمده از نظام پادشاهی دیری نمی‌پایید؛ چه آن‌که محمدداود خود عضو برجستهٔ دربار بود. او شکل نظام سیاسی را تغییر داد؛ اما روح و جوهرهٔ آن چندان دچار تحول نشد. این مارکسیست-لنینیست‌ها بودند که تیر خلاص را به مغز مشروعیت نظام پادشاهی شلیک کردند و به همان اندازه مسئولیت آن را به جان خریدند.

بند ناف مشروعیت برآمده از سیستم پاتریمونیال در سال ۱۹۷۸ بریده شد و از این رهگذر افغانستان در دامان جنگ‌های داخلی سقوط کرد. از این پس تا سرنگونی رژیم امارت اسلامی طالبان (۲۰۰۱)، اعادهٔ نظام سلطنت از سوی طیفی از سلطنت‌طلبان همواره به‌عنوان یکی از راه‌حل‌های بحران مورد توجه قرار گرفته بود. بی‌گمان، سلطنت‌طلبان به دوران چهل و چهار سالهٔ پادشاهی محمدنادر و فرزندش محمدظاهر نظر داشتند که افغانستان دوره‌ای از ثبات و توسعه را تجربه کرد. ضمن آن که از ابتدای تأسیس دولت-کشور مستقل افغانستان در ۱۷۴۷، نظام سیاسی افغانستان، چه به‌عنوان «امارت» و چه در ذیل «سلطنت»، به نظام پادشاهی مانند بوده است. امرای افغانستان از ابتدا تا دورهٔ زمامداری امان‌الله خان که رسماً خود را «پادشاه» نامید، سلاطین تمام‌عیاری بودند که البته در استفاده از عنوان «شاه» و یا «سلطان» خویشتن‌داری می‌کردند. اهمیت و منزلت نظام پادشاهی در تاریخ معاصر افغانستان از آن روست که این نظام به منابع مشروعیت‌بخش عدیده‌ای متصل بوده است. ایدهٔ اصلی این نوشتار

آن است تا با تحلیل این منابع، سابه‌هایی از تاریخ سیاسی معاصر افغانستان را روشن کند و ظرفیت‌های مشروعیت‌ساز نظام پادشاهی را با توجه به گونه‌های دیگر، بنمایاند.

## ۱. چارچوب مفهومی

### ۱-۱. مشروعیت<sup>۱</sup>

«مشروعیت» که ریشه در «شرع» دارد، از معنای لغوی‌اش بسی فراتر رفته و در حال حاضر به وفور در حوزه‌های حقوقی و سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ بنابراین، «مشروعیت به ارزش اخلاقی یک عمل، نهاد یا کل نظام اشاره دارد. از این مفهوم اساساً برای بحث از فعالان، اعمال و نهادهای سیاسی استفاده می‌شود.» (بیکس، ۱۳۸۹: ۳۱۶). در دایره‌المعارف بین‌المللی علوم اجتماعی ذیل کلمه مشروعیت دو محور اصلی مشخص شده است: (۱) حکومت‌گران می‌دانند که حق حکمرانی دارند. (۲) حکومت‌شوندگان این حق را قبول دارند (the International Encyclopedia of Social Sciences : 244) و از تصمیم‌های حاکمان اطاعت می‌کنند. به عبارت دیگر، «مسئله مشروعیت یعنی توجیه عقلی اعمال قدرت حاکم و این که حاکم برای اعمال قدرت خود چه مجوزی دارد و مردم چه توجیه عقلی برای اطاعت از حاکم ارائه می‌کنند. مشروعیت متضمن توانایی نظام سیاسی در ایجاد و حفظ این اعتقاد است که نهادهای سیاسی موجود مناسب‌ترین‌ها برای جامعه هستند. مشروعیت ارتباط نزدیکی با مفهوم تعهد و التزام به فرمانبرداری دارد.» (وینسنت، ۱۳۷۱: ۶۷-۶۸)؛ چه آن که در سیاست به هر حال فرادستان بر فرودستان قدرتی را اعمال می‌کنند و از آن‌ها انتظار اطاعت دارند (حقیقت، ۱۳۸۳: ۷۵).

«راجرز اسکروتون<sup>۲</sup>»، مؤلف «فرهنگ اندیشه سیاسی»، بر این عقیده است که یک قدرت در صورتی که هیچ حقی برای اعمال آن وجود نداشته باشد، غیر مشروع خواهد بود؛ بنابراین، مفاهیم اساسی در فهم مشروعیت، «قدرت» و «حق» است. وی سپس می‌گوید: «عده‌ای که اکنون اندیشمندان سیاسی به آن می‌پردازند، مسئله مشروعیت حکومت است؛ یعنی عواملی که به یک حکومت حق اعمال قدرت بر مردم را می‌دهد.» (Scruton, 1986: 264-265). اصطلاح «مشروعیت» در حوزه‌های مختلف مانند جامعه‌شناسی، فقه سیاسی، کلام سیاسی، حقوق مدنی و... به کار برده می‌شود؛ اما باید پذیرفت که مشروعیت در قدم نخست از مسائل مهم و اساسی در فلسفه سیاست و بزرگ‌ترین عامل توجیه‌کننده اطاعت شهروندان از قدرت حاکم است و تنها بر اساس همین عامل است که می‌توان حق اعمال حاکمیت دستگاه سیاسی را در ابعاد قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی موجه یا ناموجه ارزیابی نمود.

1. Legitimacy.

2. Rogers Scruton.

مشروعیت کیفیتی است که از مطابقت با قانون یا اصلی حکایت می‌کند که مستلزم اجابت خواست‌های قدرت حاکمه باشد. مشروعیت عبارت از درجه‌ای است که بر طبق آن، نهادها برای خود ارزش قایلند و شایستگی و حقانیت خود را بر آن استوار می‌کنند. مشروعیت به نظام سیاسی قابلیت می‌بخشد تا این باور را در میان مردم ایجاد نماید که نهادهای سیاسی موجود، مناسب‌ترین نهادها برای جامعه به شمار می‌روند (علی‌بابایی، ۱۳۸۳: ۳۱۹)؛ بنابراین، مشروعیت ارتباط وثیقی با «حقانیت» پیدا می‌کند تا آن‌جا که یکی از اندیشمندان علوم سیاسی با مترادف دانستن این دو واژه می‌نویسد: «مشروعیت با حقانیت، هماهنگ بودن چگونگی به قدرت رسیدن رهبران و زمامداران جامعه با نظریه‌ها و باورهای اکثریت مردم جامعه است که نتیجه این باور، پذیرش حق فرمان‌دادن برای رهبران و وظیفه فرمانبری برای اعضای جامعه یا شهروندان است.» (ابوالحمد، ۱۳۷۳: ۱۲۶).

## ۱-۲. نظام پادشاهی<sup>۱</sup>

پادشاهی نظام سیاسی است که به درازای تاریخ سیاست سابقه دارد. در فلسفه سیاسی یونان باستان، به‌ویژه اندیشه ارسطو و افلاطون، پادشاهی (مونارشی) گونه نیکوی حکومت پنداشته می‌شود که در برابر نوع منفی آن «تیرانی» قرار می‌گیرد (ارسطو، ۱۳۸۱: ۲۱۳). به نظر می‌رسد در این دوره نظام پادشاهی نه تنها برای یونانیان شناخته شده بود؛ بلکه در جهان خارج از یونان تنها نوع مطلوب حکومت شمرده می‌شد. افلاطون تلاش بسیاری نمود تا نظام پادشاهی را به نحوی اصلاح کند که بیش‌ترین خیر و کم‌ترین شر بر آن مترتب گردد. غایت اندیشه او به حکومت «فیلسوف‌شاه» انجامید (افلاطون، ۱۳۵۳: ۲۷۳). نظام پادشاهی در جهان شرق نیز تاریخ خاص خود را دارد. در جهان اسلام در متن نظامی موسوم به «خلافت»، نظام پادشاهی سر برآورد و چهره روشنی از خود نمایاند. نظام پادشاهی هرچند در بسیاری از کشورهای اسلامی برافزاده است؛ اما این نظام بخشی از هویت این کشورهاست. نظام پادشاهی که بی‌تکلف «نظام سلطنتی» را می‌توان معادل آن انگاشت، نظامی است که در آن حکومت فردی موروثی برقرار است. این حکومت ممکن است مطلقه و یا مشروطه باشد. امکان دارد سلطان قوای سه‌گانه را شخصاً در دست داشته باشد و یا از قدرت محدودتری برخوردار باشد. ممکن است سلطان مطابق رسومی که طی مدت‌های مدید ایجاد شده است، حکومت کند و یا خود را بالاتر از قانون بداند و اوامر دلخواهش را صادر کند. امکان دارد به طور ارثی تخت سلطنت را به دست آورده باشد و یا آن را با زور تصاحب کرده باشد (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۴۲۶). فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد، پادشاهی را با محوریت مشروعیت چنین تعریف نموده است: «پادشاهی یک

1. Monarchy system.

عنصر شرافت‌مندانه در نظر گرفته می‌شود که بدون نیاز به قوانین اساسی دقیق و اصول توجیه‌کننده‌ای که تفرقه‌آمیز هستند، اقتدار دولت را مشروع می‌سازد.» (مک‌لین، ۱۳۸۱: ۵۳۶).

نظام سلطنت را در گونه‌های مختلفی می‌توان رصد نمود؛ چه آن که عرف‌ها و سنت‌های پادشاهی در کشورهای مختلف نقش برجسته‌ای در تعیین هویت نظام‌ها دارد. در طول تاریخ، نظام‌های پادشاهی به تمامیت‌خواهی حداکثری میل نموده‌اند؛ اما پس از رویش جریان‌های نوظهور، به‌ویژه جمهوری‌خواهی، آن دسته از نظام‌های سلطنتی که بر جای مانده‌اند، اغلب به تحدید قدرت پادشاه تن داده‌اند. در حال حاضر، انواع مختلفی از نظام‌های سلطنتی در کشورهای شرقی و غربی برقرار است که از پادشاهی مشروطه در بریتانیا و ژاپن تا سلطنت مطلقه در عمان و عربستان سعودی را در برمی‌گیرد. به عبارت دیگر، در حالی که نظام‌های سلطنتی در برخی ممالک به‌عنوان سمبل وحدت ملی درآمده‌اند، در برخی دیگر سلاطین، به مانند روزگاران پیشین، بر جسم و جان رعایای خویش حکم می‌رانند. برخی بر این باورند که روزگار سلطنت و سلطنت‌طلبان به سر آمده است؛ اما چنین نیست؛ زیرا نه تنها پادشاهی‌های نمادین این‌جا و آن‌جا برقرارند؛ بلکه پادشاهی به‌عنوان نظام سیاسی در برخی از کشورها مهار قدرت را در دست دارد.

## ۲. جایگاه نظام پادشاهی در تاریخ افغانستان معاصر

نظام پادشاهی در تاریخ افغانستان معاصر، وارث نظام‌های پادشاهی مختلفی است که در این سرزمین در طی هزاران سال برقرار بوده‌اند. بی‌گمان سلسله‌های مهمی مانند کوشانیان، یفتلیان، زاولیان، هوتکیان، تیموریان، سامانیان، غزنویان و... حکم‌نای پادشاهی در افغانستان جدید را دارند. افغانستان کنونی در گذشته بخشی از نظام‌های پادشاهی و امپراتوری‌های بزرگ را ساخته و پرداخته است؛ بنابراین، تاریخ افغانستان قدیم چیزی جز جست‌وخیز پادشاهان نیست. این سرزمین پیش از آن که به‌عنوان دولت-کشور مستقل اعلان وجود کند، در ذیل سیستم پادشاهی ایران قرار داشت و فاقد هویتی مستقل بود. مرگ نادرشاه افشار در ۱۷۴۷، <sup>۱۳۹۴</sup> «نقطهٔ اعظمی در تأسیس پادشاهی مستقل در افغانستان شناخته می‌شود. اهمیت احمدخان ابدالی، یکی از سرداران سپاه نادر، در تاریخ پادشاهی افغانستان در این است که وی بنیان‌گذار نظام پادشاهی مستقل در جغرافیای کنونی افغانستان بود. البته، حکومت احمدخان به دلیل آمیخته شدن با عناصر دینی و قومی، با پادشاهی‌های دیگر ممالک متفاوت بود؛ کما این که وی و جانشینانش تا دورهٔ امان‌الله، عنوان «امارت» را بر «سلطنت» و «امیر» را بر «شاه» ترجیح می‌دادند؛ اما واقعیت آن است که حکومت افغان‌ها از احمدخان ابدالی تا شاه امان‌الله، هرچند قالب تنگ و اندام نحیفی داشت؛ اما ماهیت آن به نظام‌های پادشاهی آن روزگار مانند بود.

نام امان‌الله خان در تاریخ افغانستان با موضوع استقلال این کشور گره خورده است؛ اما نباید از نظر دور داشت که امان‌الله نخستین حکمرانی است که در تاریخ افغانستان جدید تاج پادشاهی بر سر گذاشت و در تبعیت از زمامداران ایران، خود را «پادشاه» خواند و نظام سیاسی افغانستان را «پادشاهی» نامید. این اقدام امان‌الله در حکم عبور از سنت به مدرنیسم نیز بود. به باور وی، عنوان «پادشاهی» ضمن آن که افغانستان را به گذشته‌اش در تاریخ پیوند می‌زد، چهره مدرن‌تری از افغانستان، به‌ویژه در ذیل سلطنت مشروطه، ترسیم می‌نمود؛ رسالتی که نظام امارت از انجام آن عاجز بود. شاه امان‌الله در نهایت قربانی اصلاحاتی شد که خود مبتکر آن بود. مدرنیزاسیون مورد نظر وی با اقتضائات جامعه سنتی راست نیامد. سرنگونی حکومت وی در ۱۹۲۹ توسط حبیب‌الله کلکانی، گسستی زود هنگام در تکوین پادشاهی مدرن بود؛ اما این گسست دیری نپایید؛ چه آن که محمدنادر، از افسران بلندپایه دوره امان‌الله، مأمور اعاده نظام سلطنت شده بود. او نزدیک به چهار سال به‌عنوان پادشاه بر افغانستان حکم راند و پس از مرگش در ۱۹۳۳، پادشاهی را برای فرزندش محمدظاهر به میراث گذاشت.

در طول چهل سال پادشاهی محمدظاهر شاه، افغانستان شاهد تحولات کمی و کیفی بسیاری بود. در طی سی سال نخست زمامداری وی، رجال مختلفی در درون دربار از نردبان قدرت بالا رفتند؛ اما در دهه پایانی موسوم به «دهه دموکراسی»، چهره‌هایی خارج از خاندان پادشاهی در قدرت شریک شدند. در این دهه پادشاه وانمود می‌نمود که مطلق‌العنان نیست. وی به قانون اساسی و تحدید قدرت تن داد و موافقت نمود میان سلطنت و حکومت تمایز قایل شود. محمدظاهر شاه بر این باور بود که تن دادن به مشروطیت می‌تواند به کارآمدی نظام سیاسی کمک کند و در شرایطی که در کشورهای مختلف، خورشید نظام‌های پادشاهی رو به زوال بود، پادشاهی افغانستان را از منطقه خطر دور نماید؛ اما او چه می‌دانست که خطر در درون دربار بود نه برون از آن. شورش محمدداود - که خود عضو برجسته دربار و شریک دیرینه قدرت در نظام پادشاهی بود - علیه این نظام و اعلان جمهوریت، ناظران را در شوک فرو برد. سرنگونی نظام پادشاهی در ۱۹۷۳ و ورود به عصر جمهوریت در آن دوران با تحولات جهانی هماهنگ به نظر می‌رسید. در این تاریخ، نظام پادشاهی در افغانستان به پایان راه رسید؛ اما آرمان پادشاهی تا کنون به حیات خود ادامه داده است. سلطنت‌طلبان بر این باورند که بحران‌های سیاسی و ممتد پس از انقضای نظام پادشاهی، نتیجه فقدان وجود پادشاه رعیت‌پناه در افغانستان است. از منظر ایشان، تجربه نشان داده است که هیچ‌یک از نظام‌های سیاسی نمی‌تواند خلاً مشروعیت ناشی از عدم وجود نظام سلطنت را پر کند؛ لذا به باور آنان، اعاده نظام سلطنت و بازگشت محمدظاهر شاه که تا ۲۰۰۱ در تبعید به سر می‌برد، بهترین راه حل بود.

### ۳. منابع مشروعیت نظام پادشاهی

ایده و اندیشه نظام پادشاهی در افغانستان مرهون منابع مشروعیت‌ساز پایدار و شناوری است که در گذشته برآمده از واقعیت‌ها بود و اکنون از آرمان‌ها برمی‌خیزد. این منابع را در دو سطح پایدار و پوششی می‌توان بررسی کرد. مقصود از منابع پایدار، منابعی است که پیوسته و همواره در روند مشروعیت‌بخشی به نظام پادشاهی حضور داشته و مراد از منابع پوششی، منابعی است که گاه و بیگاه در جهت افزایش مشروعیت پادشاهی و استحکام آن عمل کرده است.

#### ۳-۱. منابع پایدار مشروعیت

##### ۳-۱-۱. اصل توارث

بی‌گمان، پادشاهی ریشه‌دارترین نظامی است که در تاریخ سیاست وجود داشته است. خداوندان اندیشه سیاسی در یونان باستان به تفصیل در باب پادشاهی قلم زده‌اند؛ کما این که در جهان اسلام نظام سلطنت، چه در سایه خلافت و چه به صورت مستقل، بخش مهمی از تاریخ جوامع اسلامی را ساخته و پرداخته است. گفتیم که در افغانستان قدیم سلسله‌های مختلف پادشاهی در آمدو شد بوده‌اند. به عبارت دیگر، نظام پادشاهی در افغانستان جدید وارث سنت تاریخی این نوع نظام در تاریخ سیاسی جهان و افغانستان است؛ بنابراین، مشروعیت برآمده از تاریخ کهن پادشاهی در شاه‌رگ‌های نظام پادشاهی در افغانستان معاصر نیز جاری است. در نظام‌های پادشاهی، توارث نقش اصلی را در ادامه حیات سلسله‌ها ایفا می‌کند. این اصل در افغانستان معاصر حتی‌المقدور رعایت شده و حتی در دوره‌هایی که حاکمان به جای عنوان «شاه» از «امیر» استفاده می‌کردند، مناسبات خونی میان سلف و خلف تعیین‌کننده بوده است؛ مثلاً پس از مرگ عبدالرحمن خان، امارت او به فرزندش حبیب‌الله خان منتقل شد و این موضوع این سؤال را ایجاد نکرد که از میان علاقه‌مندان بسیار امارت چرا او به این مقام دست یافته است؟ و یا هنگامی که حبیب‌الله در جلال‌آباد کشته شد و امان‌الله خان پسر سوم او به سلطنت رسید، پذیرش آن برای مردم افغانستان چندان دشوار نبود؛ اما با سرنگونی شاه امان‌الله توسط حبیب‌الله کلکانی، تغییر کانون قدرت خارج از اصل توارث رقم خورده بود که البته مسئله‌برانگیز بود. مدتی طول کشید تا این سؤال با برآمدن محمدنادر شاه جواب خود را پیدا کند. نادر موفق شد سلطنت بارکزیایی‌ها را اعاده کند. برای او این اتصال مشروعیت‌بخش بود. برای محمدظاهر شاه مهم‌ترین میراثی که از پدر ماند، سلطنت بود. رشته سلطنت بالاخره در سال ۱۹۷۳ توسط عضوی از خاندان سلطنت گسست؛ اما جالب این‌جاست که برای محمدداود ته‌مانده مشروعیت پادشاهی بیش از مشروعیت

ناشی از جمهوریت به کار آمد. به نوشته الفنستون، «داود خان که به نوعی با خلأ مشروعیت مواجه شده بود، با اتکا به تبار شاهنشاهی اش، تا حدود زیادی به مشروعیت سنتی متوسل شد.» (الفنستون، ۱۳۷۶: ۶۵).

### ۳-۱-۲. فرۀ ایزدی (عطیۀ الهی)

قدمت تاریخی نظام پادشاهی به ایجاد ذهنیتی دامن زده که مطابق با آن، پادشاهان به عنوان انسان‌های برگزیده مورد تأیید و حمایت نیروهای متافیزیکی قرار دارند. در برخی از اندیشه‌های آرمان‌شهری، پادشاهی عطیۀ الهی است که در اختیار کسانی قرار گرفته است. در این اندیشه‌ها «فرۀ ایزدی» یکی از ارکان مهم آیین پادشاهی است که لازمه قدرت فرمانروایی و نمایانگر تأیید الهی و مؤید مشروعیت حکومت نیز هست. در ادب فارسی به کرات از فرّ پادشاهان سخن رفته است. فرّ به عنوان نمادی که تأیید الهی در برداشت، مؤید قدرت پادشاهی بود؛ بنابراین، فرمانروایی که محتاج به تثبیت موقعیت خود می‌بود، همواره کوشش می‌کرد که تأیید الهی را به اعلا درجه نشان دهد (سودآور، ۱۳۸۳: ۱۳۶). در اندیشه و فقه سیاسی اهل سنت نیز سلطنت و سلطان، جایگاه رفیع و شبه مقدسی یافته که تا سرحد سایه خداوند بر زمین (السلطان ظل الله) عروج نموده است. به عبارت دیگر، سنت پادشاهی در نزد برخی اندیشه‌های سلطنت‌محور در ذیل «نظریۀ جعل الهی» قرار می‌گیرد (قادری، ۱۳۷۸: ۲۷-۲۸).

برخی از امرا و سلاطین افغانستان در دوره معاصر با اتکا به چنین باورهایی، مشروعیت‌سازی کرده‌اند. به عنوان نمونه: عبدالرحمن خان، امیر مقتدر دو دهه پایانی قرن نوزدهم، اولین حاکم افغان بود که به مفهوم حق الهی پادشاهان متوسل شد. او وانمود می‌کرد که مردم افغانستان حق دارند شاه خود را انتخاب کنند؛ ولی اصرار داشت که تنها راهنمایی خداوند می‌تواند انتخاب حاکم درست و قانونی را برای آن‌ها تضمین کند. قدرت، اقتدار و مشروعیت یک نظام پادشاهی تنها از تفویض خداوند نشأت می‌گیرد. امیر معتقد بود که تخت پادشاهی از آن پادشاه پادشاهان قادر متعال است. خداوند پادشاهان را به عنوان چوپانی برای حفظ گله‌هایش منصوب می‌کند و به مواظبت از مخلوقات خود می‌پردازد. پادشاهان نایبان خدا هستند که بزرگ‌ترین وظایف و هم‌چنین بزرگ‌ترین مسئولیت‌ها را با خواست خداوند به دست می‌آورند (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۶۶). در فرازی دیگر، حبیب‌الله کلکانی نیز پس از جلوس بر سریر قدرت، امارت خویش را عطیۀ الهی خواند و گفت: «چون به مرحمت حضرت الهی و تأییدات دین رسالت پناهی، به قلع امان الله مخرب دین یگانه آرزوی شما بود، موفق شدم از بدو جلوس خود اجراءات نامشروع او را ممنوع نموده‌ام.» (دریچ، ۱۳۷۹: ۱۸۷-۱۸۶). پس از کلکانی، محمدنادرشاه، همانند عبدالرحمن‌خان، مدعی بود که وی از سوی خداوند برای اداره مردم افغانستان انتخاب شده



است. «فریزر تتر»، وزیرمختار وقت انگلیس، در کابل می‌نویسد: «محمدنادر خان معتقد بود که از طرف خدا انتخاب شده تا مردم افغانستان را به سعادت و صلح هدایت کند.» (غبار، ج ۱، بی‌تا: ۹۶).

### ۳-۱-۳. پدرسالاری پشتون

ماهیت سنت پادشاهی در افغانستان به مناسبات حاکم میان جامعه پشتون بسیار مانند است. هرچند عامل قومیت در نزد تمامی گروه‌های قومی افغانستان مهم است؛ اما گردش قدرت در جامعه قبایلی پشتون مختصات خود را دارد. در این جامعه، مناسبات میان طایفه، عشیره و قبیله به شدت پدرسالارانه است؛ به نحوی که روابط میان افراد به صورت شبکه‌ای منتهی به مرکز تعریف می‌شود. تصمیم‌گیری درون‌شبکه‌ای بر سنت شیخوخت استوار است و سران قبایل همانند پادشاهی کوچک بر دیگر اعضای قبیله حکم می‌رانند و البته خویشتن را مسئول سرنوشت آنان نیز می‌دانند. زمانی که احمدخان ابدالی اساس دولت مستقل افغان‌ها را گذاشت، در حقیقت جغرافیای حکمرانی را از سطح قبایل فراتر برد. احمدخان به گونه‌ای رفتار می‌کرد که گویا ریاست یک قبیله را بر عهده دارد. او از نمادهای رایج پادشاهان استفاده چندانی ننمود؛ بلکه به سنت‌های قبیله‌ای درانی‌ها بسنده کرد؛ کما این که امیر دوست محمد خان پس از هشت دهه از تأسیس کشور مستقل افغانستان، به سنت جامعه پشتون اعلام پادشاهی کرد. به روایت قاسم رشتیا: «مراسم تاج‌گذاری امیر دوست محمد خان بسیار بی‌سر و صدا اجرا شد؛ حتی شلیک توپ که از شعایر قدیم شاهان افغان بود، به عمل نیامد.» (رشتیا، ۱۳۳۶: ۶۱).

جانشینان احمدخان تا دوره شاه امان‌الله، از سبک حکمرانی وی تبعیت کردند. گفتیم که اغلب حاکمان افغانستان معاصر عنوان «امیر» را بر «شاه» ترجیح داده‌اند، پیداست که در بینش آنان امیر بودن به الگوی سبک ریاست بر قبیله نزدیک‌تر است تا شاه بودن. امیر به مانند رئیس قبیله می‌تواند بدون تشریفات به افرادش نزدیک شود؛ در حالی که شاه بودن اقتضائات دیگری می‌طلبد. به همین دلیل، روندهای دولت-ملت‌سازی در افغانستان همواره به دست‌انداز افتاده و زمامداران افغانستان از ترسیم هویت ملی (نه قبیله‌ای) عاجز بوده‌اند. به نوشته اولسون، «تاریخ دولت در افغانستان به علت خصلت قومی خود، هیچ‌گاه در صدد تلاش برای ایجاد همبستگی ملی در قالب ارائه یک هویت ملی مشترک برنیامده است. بنیان و اساس تشکیل دولت در افغانستان، بر محوریت قوم و قبیله استوار بوده است تا جایی که دولت و قبایل، نظام واحدی را تشکیل می‌دادند که در آن به تکمیل همدیگر می‌پرداختند.»

(Asta, 1998 :29).

### ۳-۱-۴. جرگه‌ها

مشروعیت‌بخشی لویه‌جرگه در واقع برخاسته از سنت قبیله‌ای پشتون‌های افغانستان است که در رأس هر قبیله و ایل فردی به نام «خان» وجود دارد که به نظم و نسق امور و رسیدگی به امور عمومی قبیله می‌پردازد. هر قوم و قبیله دارای یک جرگه یا مجلس قبیله‌ای متشکل از سران قبیله است. در مقیاس بزرگ‌تر، در جرگه عمومی (لویه‌جرگه) اغلب سران اقوام و قبایل حضور دارند (الفنستون، ۱۳۷۶: ۱۶۶). این جرگه‌ها در مشروعیت‌بخشی به نظام پادشاهی افغانستان جایگاه استواری داشته است. احمدخان ابدالی پادشاهی خویش را با تشکیل زنجیره‌های از همین جرگه‌ها رسمیت داد. به گزارش «الایس پیرس»، «احمدخان سدوزایی به‌عنوان نماینده قبیله خویش در هشت مجلس از اجتماعات فوق‌الذکر حاضر بوده و طوری که از تجربیات خویش پند گرفته بود، به حرف دیگران گوش داده و هیچ اظهار رأی نمی‌کرد تا بالاخره درویشی به نام صابرشاه که خدمتکار و به اصطلاح مجاور زیارت بود، برخاسته و چون اوضاع و اطوار احمدخان را به دقت مراقبت نموده بود، گفت که خداوند احمدخان را که از بزرگ‌ترین و نجیب‌ترین اقوام و خاندان‌های افغانیست، برای حکمرانی و شاهی شما خلق کرده است. بعد از آن از خوشه‌های گندم که در یکی از کشت‌زارهای مجاور بود، دسته تشکیل داد و آن را بر سر احمدخان گذاشت و گفت این است تاج شاهی تو.» (الایس پیرس، ۱۳۳۳: ۵).

سنت جرگه‌سازی که بعدها در ادبیات سیاسی افغان‌ها «لویه‌جرگه» نامیده شد، به صورت پایدار در فرازهای مهم حیات سیاسی افغانستان، به‌ویژه تأسیس پادشاهی جدید، برقرار بوده است. جرگه‌های قومی/ملی در پاره‌ای از موارد در نقش مجلس مؤسسان عمل نموده و در فرازهایی هم تصمیم‌گیری‌های کلان را بر عهده گرفته است؛ اما در همه موارد این جرگه‌ها به نظام پادشاهی مشروعیت بخشیده‌اند. به نظر می‌رسد با تبدیل امارت به سلطنت در دوره شاه امان‌الله، وجود جرگه‌های بزرگ نقش مهمی در پایداری مشروعیت رژیم پادشاهی ایفا نموده است. تاریخ گواه است که شاه امان‌الله، محمدنادر شاه و محمدظاهر شاه برای تقویت مشروعیت‌شان به سنت «جرگه» که از سنت‌های کهن میان قبایل پشتون‌ها است، روی آورده و با گردآوردن سران طوایف از مناطق مختلف افغانستان، به‌ویژه از مناطق جنوبی، مجلس بزرگی را ترتیب می‌دادند تا این اجتماع به نمایندگی از مردم افغانستان بر مشروعیت اصل حکومت و تصمیم‌های کلان آن صحنه بگذارد.

### ۳-۱-۵. ناسیونالیسم

امرا و سلاطین پیشین و پسین افغانستان به صورت وسیع از ناسیونالیسم قومی برای کسب

مشروعیت کار گرفته‌اند. به نوشته گریگوریان، «حاکمان افغان بدون رویارویی با تشتت نژادی و مذهبی در داخل کشور و تهدیدهای تجاوز خارجی، مجبور بودند برای حفظ موقعیت سلطنت، برتری عامل نژادی افغان و تمامیت پادشاهی افغان، به نیروی نظامی افغان و قبایل پتان متکی شوند. علی‌رغم تلاش‌های سلاطین افغان برای گسترش و تحکیم شالوده سیاسی خود و تعقیب نمودن تمرکز سیاسی وابستگی آنان به قدرت قبایل افغان، آن‌ها را متعهد به ساختار اجتماعی قبیله‌ای فئودالی کرد.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۵۹). بدون شک، در میان حاکمان پشتون‌تبار افغانستان نمی‌توان کسی را یافت که بدون دامن زدن به احساسات قومی، حکومت پایداری ایجاد کرده باشد؛ چرا که برخورداری ایشان از حمایت قومی پشتون، بقای دولت آنان را در برابر نیروهای گریز از مرکز غیر پشتون تضمین می‌نمود. به یاد داریم که امیر عبدالرحمن خان و جانشینانش چگونه موفق شدند با چنگ انداختن به ناسیونالیسم قومی، اقوام غیر پشتون، به‌ویژه هزاره‌ها، را سرکوب نموده و سلطنت پایداری پدید آورند.

پایداری مشروعیت برآمده از ناسیونالیسم قومی اهمیت خود را زمانی نشان داد که پس از سرنگونی حکومت شاه امان‌الله در ۱۹۲۹، حبیب‌الله کلکانی تاجیک‌تبار به قدرت رسید. هرچند امارت وی دولتی مستعجل بود و بیش از ۹ ماه نپایید؛ اما نفس روی کار آمدن حاکمی غیرپشتون از منظر کارگزاران پشتون در آن زمانه قابل پذیرش نبود. کلکانی رشته حاکمیت متوالی پشتون‌ها را بریده و بر چهره سیاست پشتون‌نیزم خراش انداخته بود. این امر در تحریک غیرت پشتون‌ها از سوی محمدنادر شاه کفایت می‌کرد. نادر با دامن زدن به ناسیونالیسم قومی، به زعم پشتون‌ها، آب رفته را به جوی بازگرداند و پادشاهی مبتنی بر پشتون‌نیزم را تجدید کرد. اولیویه روآ، افغانستان‌شناس فرانسوی، در این رابطه می‌نویسد: «بازپس‌گیری کابل از بچه سقو در اکتبر سال ۱۹۲۹ با جهاد صورت نپذیرفت؛ بلکه آن را می‌توان بازپس‌گیری قدرت سیاسی توسط کنفدراسیونی از قبایل دانست که در آن علاوه بر درانی‌ها، بقیه پشتون‌ها نیز شرکت داشته‌اند. دلیل این ادعا الگوی مشروعیت‌سازی است که پس از فتح پایتخت توسط نادرخان انتخاب شده است.» (روآ، ۱۳۶۹: ۱۰۴).

بنیاد اندیشه  
ناسی ۱۳۹۴

### ۳-۲. منابع پوششی مشروعیت

#### ۳-۲-۱. مناسبات عشیره‌ای

احمدخان ابدالی هنگامی که حکومت مستقل افغان‌ها را تشکیل داد، سیاست و حکومت را به محاق طایفه سدوزایی برد. او به خوبی با واقعیت‌های موجود در جامعه قبایلی افغانستان آشنا بود و می‌دانست که بدون اتکا به نیروهای عشیره‌ای، دولتی پایدار نخواهد داشت. به این منظور، او کار را با عشایر و طوایف وابسته به قبیله سدوزایی آغاز کرد. به زعم وی، برخوردار شدن از حمایت ایشان کمربند

مشروعیت حکومت را مستحکم تر می نمود. در جانب مقابل، قبایل دیگر پشتون که احساس می کردند در معادلات قدرت به حاشیه رانده شده و تحت سیطره درانی ها قرار گرفته اند، مترصد فرصتی بودند تا این ننگ تاریخی را از دامان خود بزایند؛ چه آن که ایشان حتی در دوره حکومت سلسله های ایرانی، تا حدود زیادی خودمختار بودند. احمدخان دریافت بدون جلب نظر مساعد سران عشیره ها و طوایف درانی دولتش دیری نخواهد پایید. او با جذب بسیاری از خان ها و سران طوایف، حکومتی را رهبری کرد که جواهر لعل نهرو آن را «دولت ائتلافی و قبیله ای» می نامد. نهرو می نویسد: «این دولتی بود ضعیف، ائتلافی و فتودالی که به پیمانۀ بزرگی بقایای مناسبات فرتوت قبیلوی را در خود گنجانده بود. در حقیقت امر، قدرت در دست خوانین و سرداران قبیله بزرگ افغانی قرار داشت که آن ها کم تر تحت تسلط و اوامر شاه واقع گردیده بودند. خوانین بادیه نشین و نیمه بادیه نشین افغان ها به زمین داران بزرگ فتودالی مبدل شده و بالعموم بالای باشندگان مسکون و کشاورزان غیر افغان حاکمیت داشتند.» (نهرو، ج ۳، ۱۳۹۲: ۲۸۰). دولت قبیله ای احمدشاه زمانی به پادشاهی افغان ها ارتقا یافت که وی و جانشینانش موفق شدند حمایت خرده فرهنگ های متعلق به جامعه پشتون را به دست آورند. پیوستن تدریجی طوایف و عشایر به حکومت قندهار، بنیان پادشاهی افغان ها را تقویت می نمود. این رویه در دوره های پسین نیز گاه و بیگاه ادامه داشت. امرا و پادشاهان افغان در قرن نوزدهم و بیستم به شیوه های مختلفی در جلب و جذب طوایف و عشیره ها دست یازیدند. به باور ایشان، چنین مکانیسمی می توانست به افزایش مشروعیت حکومت بینجامد.

### ۳-۲-۲. اصل رضایت

اسناد چندانی از توجه امرای افغانستان از احمدخان ابدالی تا عبدالرحمن خان در دست نیست که بر مبنای آن، امرای پیشین به مشروعیت برآمده از رضایت مردمی نظر داشته باشند. در حقیقت، در بخش اعظم تاریخ افغانستان رابطه امرا با رعایا یک سویه بوده است؛ اما از ابتدای قرن بیستم و با روی کار آمدن حبیب الله خان، نشانه هایی از مشروطه خواهی در افغانستان به موازات کشورهای منطقه آشکار شد. مشروطیت در آن دوره پدیده ای بود که با تحدید قدرت امیر، به کسب رضایت مردم یا نمایندگان ایشان نظر داشت؛ چه آن که مدت ها پیش از این در بلاد غرب الگوی سلطنت مشروطه<sup>۱</sup> وجود داشت. در این نوع حکومت، اختیارات پادشاه برخلاف سلطنت مطلقه، طبق قانون محدود می شود و تصمیمات از طرف نمایندگان مردم گرفته می شود. در این نظام، در واقع، شاه سلطنت می کند؛ اما حکومت نمی کند (آقابخش و افشاری راد، ۱۳۸۳: ۱۳۰).

1. Constitutional Monarchy.

در افغانستان، نخستین جوانه‌های مشروطه‌طلبی همزمان با آغاز سلطنت حبیب‌الله خان رویداد؛ اما پس از چندی خشکید. در این زمانه، مشروطه‌طلبان با جلب رضایت امیر در پی آن بودند که با دخالت عنصر نمایندگان مردم در امور حکومت، بر مشروعیت سلطنت امیر چیزی بیفزایند. در این دوره، «مکتب حبیبیه» و «لیسه دارالمعلمین» چنین نقشی را بر عهده گرفته بودند (حبیبی، ۱۳۷۲: ۱۴۷). مشروطه‌خواهی در دوره پادشاهی امان‌الله، حاکم نوگرا، بار دیگر نضج گرفت. حلقه پیرامون امان‌الله، به‌ویژه محمود طرزی، در نظر داشتند مشروعیت سلطنت شاه را با عنصر رضایت عمومی تقویت کنند. اصل رضایت مردم در دوره سلطنت محمدظاهر شاه دو بار خود را در ذیل دموکراسی‌خواهی نشان داد. در دوره نخست همزمان با امواج دموکراسی‌خواهی و حقوق بشر در جهان، شاه‌محمود خان، صدراعظم سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۵۳، ابتدا به دموکراسی روی خوش نشان داد؛ اما در نهایت از آن هراسید. در دوره دوم در سال ۱۹۶۳، با هدایت شخص ظاهر شاه، دموکراسی‌خواهی با پشت‌گرمی بیش‌تری به راه افتاد که البته مشکلات خود را داشت. در هردو مقطع، پادشاه افغانستان در نظر داشت که با کاستن از قدرت نامحدود خود و روی کار آوردن دولت‌های غیر خاندانی، در جلب رضایت توده‌ها بکوشد و متعاقب آن بر مشروعیت نظام سلطنت بیفزاید. این اقدام شاه در هردو نوبت مورد توجه و اقبال اقشار مختلف، به‌ویژه نخبگان، قرار گرفت تا آن‌جا که نظام پادشاهی افغانستان در دهه دموکراسی (۱۹۶۳-۱۹۷۳) به‌عنوانی الگویی در تجمیع میان سلطنت و دموکراسی در سطح منطقه شناخته می‌شد. محمدظاهر شاه در سخنرانی افتتاحیه لویه‌جرگه (۱۹۶۴) تلاش کرد الگویی مترقی از سلطنتی مبتنی بر اصل رضایت ارایه دهد. او گفت:

«وقت آن فرارسیده است تا مشروطیت افغانستان را که توسط اعلی حضرت شهید سعید [محمدنادر شاه] بنیان‌گذاری شده بود و پیوسته در آرزوی تکمیل آن بودیم، توسعه بخشیده و امور حکومت را به حکم ضرورت و بر اساس اعتماد ملت که توسط افراد خانواده ما اداره می‌شد، بعد از این از سلطنت مجزا گردانیده و به این صورت یکی از اساسات دموکراسی را جامه عمل ببوشانیم.» (ننگیالی، ۱۳۷۹: ۴۰).

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

### ۳-۲-۳. کاریزما

در دسته‌بندی ماکس وبر، جامعه‌شناس معاصر، مشروعیت ناشی از کاریزمای شخصیت در کنار دو نوع دیگر آن، سه‌گانه‌های مشروعیت را ساخته است (ر.ک: وبر، ۱۳۷۴: ۲۷۵، ۳۴۷ و ۳۹۹). وبر با مطالعه وضعیت حال برخی از کشورها نتیجه گرفته است که طلوع شخصیت‌های منجی در برخی از جوامع، در مشروعیت قدرت ایشان نه تنها کافی است؛ بلکه می‌تواند عالی‌ترین نوع مشروعیت

تلقی گردد. مشروعیت کاریزماتیک یا فرهمندانه ریشه در تاریخ باستان دارد؛ چه آن که تلاش شاهان در استمداد از اصل «فره ایزدی»، گویای آن است که ایشان بعضاً در پی ترسیم چهره خارق‌العاده از خود برآمده‌اند؛ چهره‌ای که مورد تأیید نیروهای ناپیدا در جهان است (سودآور، ۱۳۸۳: ۱۳۶). تاریخ حکومت‌داری در افغانستان معاصر جسته و گریخته نشانه‌هایی از توسل شاهان افغان به مشروعیت حاصل از فرهمندی را به دست می‌دهد. احمدخان ابدالی به‌عنوان مؤسس افغانستان جدید، احیاگر عظمت افغان‌ها معرفی می‌شود. مبلغین پشتون در نظر دارند با تخصیص صفات فوق انسانی به احمدخان، وی را در ردیف تاریخ‌سازانی بزرگ، مانند اسکندر و چنگیزخان، قرار دهند. اعطای لقب «بابا» به وی حاکی از عظمتی است که وی در نزد پشتون‌ها یافته است. به باور ایشان، احمدخان با تأسیس دولتی مستقل، مشروعیت قائم به شخص پدید آورد.

حاکمان دیگر افغانستان نیز همواره گوشه چشمی به مشروعیت فرهمندانه داشته‌اند. اغلب امرای پیشین افغانستان از القاب تقدیس‌شده مانند «امیرالمؤمنین» استفاده می‌نمودند. چنین راهبردی می‌توانست جایگاه آنان را در انظار توده‌ها چنان ارتقا دهد که ایشان را به خلفای صدر اسلام مانند نمایند. در تاریخ معاصر افغانستان، دوست‌محمد خان، عبدالرحمن خان و امان‌الله خان، نمونه‌های مثال‌زدنی در تمسک به مشروعیت کاریزماتیک هستند. هنر اصلی دوست‌محمد خان و عبدالرحمن خان آن بود که پس از دوره‌ای طولانی هرج و مرج، دولتی منسجم و باثبات ایجاد کردند. ایشان در نقش منجی ظاهر شدند و متعاقب آن صفات و کمالات خارق‌العاده‌ای را به خود بستند. دوست‌محمد خان نخستین حکمرانی بود که در تاریخ افغانستان «امیرالمؤمنین» خوانده شد (رشتیا، ۱۳۳۶: ۶۱). امیر عبدالرحمن خان علاوه بر این خود را مأمور خداوند می‌پنداشت (عبدالرحمن خان، بی‌تا: ۱۹۳). کما این که فرزندش، حبیب‌الله، مقام شاهان را با منزلت پیامبران برابر می‌کرد. او باری گفته بود: «شاهی و پیغمبری چون دو نگین‌اند در یک انگشتری.» (غبار، ج ۱، بی‌تا: ۱۱۲۵). بی‌گمان، شاه امان‌الله از این حیث که در نقش ممثل استقلال افغانستان ظاهر شد، مدعی فرهمندی بود. او که برای نخستین‌بار انگلیسی‌ها را به پذیرش خواسته‌های افغان‌ها ملجأ کرده بود، در تبلیغات حکومتی به‌عنوان «غازی» شناخته می‌شد. این لقب جایگاه وی را در افغانستان تا سرحد جایگاه خالد بن ولید در صدر اسلام ارتقا می‌بخشید. امان‌الله ظرفیت‌های بسیاری برای تقویت مشروعیت سلطنت خویش از رهگذر فرهمندی داشت؛ اما عبور وی از نُرَم‌های جامعه سنتی، فرصت‌های به‌دست‌آمده را ضایع کرد.

### ۳-۲-۴. کارآمدی

اصولاً، تمامی حکمرانان برای بقای حکومت خویش سعی می‌کنند با برآوردن انتظارات

حکومت‌شوندگان، کارآمد جلوه کنند. کارآمدی حکومت در جهت تقویت مشروعیت حکومت‌ها عمل نموده و در نتیجه شرایط بقای قدرت آنان را تا چندی دیگر فراهم می‌کند. هرچند تاریخ پادشاهی در افغانستان معاصر مشحون از ناکارآمدی است؛ اما معدود دوره‌هایی هم هست که امرا و سلاطین از خود کارآمدی نشان داده و یا چنین وانمود کرده‌اند. واقعیت آن است که کارآمدی پادشاهی در تاریخ افغانستان معاصر عمیقاً به خودارادیت یا وابستگی حکمرانان این کشور به قدرت‌های بیرونی وابسته است. مشروعیت دولت احمدخان ابدالی از آن روست که او دولتی مستقل برای افغان‌ها پدید آورد. وی قلمرو این دولت را در شعاع قابل توجهی توسعه داد و قدرتی موازی در کنار پادشاهی قاجاریه در ایران ایجاد نمود. پس از مرگ احمدشاه، جانشینان وی با ورود به ورطه جنگ قدرت، حکومت‌های ضعیفی را رهبری کردند. در نیمه نخست قرن نوزدهم، وابستگی شدید شاه شجاع به انگلیسی‌ها، از وی حاکمی ناکارآمد ساخت و به همان اندازه مشروعیت پادشاهی وی را زیر سؤال برد. در جانب مقابل، بروز چشمه‌هایی از خودارادیت توسط دوست محمد خان و شیرعلی خان و انجام طرح‌هایی در جهت توسعه افغانستان از جانب آنان، عیار کارآمدی و مشروعیت حکومت آنان را افزایش داد. عبدالرحمن خان به نحو دیگری مدعی کارآمدی بود. او با قلع و قمع نیروهای مخالف و تسری قدرت مرکزی به سراسر افغانستان، کارآمدی نشان داد. این امر در انظار جامعه آن روز چنان مهم بود که موضوع واگذاری امور سیاست خارجی به انگلیسی‌ها را تحت الشعاع قرار داد. میر یعقوب خان خوافی، نویسنده کتاب «پادشاهان متاخر افغانستان»، پس از برشمردن ناکامی‌های متوالی حاکمان پیشین، در تحلیل کارنامه عبدالرحمن خان می‌نویسد:

«حال انصاف باید کرد و ملاحظه باید نمود که در خطه پاک افغانستان به غیر از پادشاه عدالت‌گستر، سرکار امیر عبدالرحمن خان، دیگر اسم دولت و سلطنت را به خود نگذارد؛ زیرا که سزاوار نیست. چنانچه از زمان سلطنت امیر کبیر، امیر دوست محمد خان تا زمان سلطنت سرکار عبدالرحمن خان که کهن سالان به چشم سر دیده‌اند، هیچ پادشاهی به مثل سرکار امیر عبدالرحمن خان جمیع مهمات و امور سلطنتی هم‌چنین ولایات بزرگ را به طریق سیرکار و الای به سر واحد، بدون وزیر و وکیل و مشیر و بزرگان حضور، جمیع مهمات افغانستان بزرگ چنان انجام ندادند و سررشته کردند که تا مادام قیامت نام‌شان باقی ماند.» (خوافی، ۱۳۹۰: ۴۱۴).

در عصر پادشاهی شاه امان‌الله، استقلال عالی‌ترین نشانه کارآمدی بود؛ کما این که برنامه‌های اصلاحاتی که وی در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی بانی آن بود نیز در دایره کارآمد بودن نهاد سلطنت تعریف می‌شد. در طول سلطنت چهل و چهار ساله محمدنادر و فرزندش، محمدظاهر، چهره افغانستان در سطوح داخلی و خارجی تغییر کرد که در آن دوره هواداران نظام سلطنت آن را دلیلی بر کارآمدی

پادشاهی خاندان آل‌یحیی تلقی می‌کردند. محمدهاشم خان، برادر محمدنادر، در طول هفده سال صدراعظمی پایه‌های سلطنت افغان را تحکیم کرد. نقش وی در ترمیم گسست‌ها به حدی بود که به روایت «لودویک آدمک» «یک آلمانی در کابل محمدهاشم خان را به‌عنوان بیسمارک افغان<sup>۱</sup> یا بیسمارک شرق معرفی می‌کرد.» (آدمک، ج ۲، ۱۳۸۴: ۳۹۳).

### ۳-۲-۵. دین‌پروری

از منظر برخی از امرا و پادشاهان معاصر، اظهار تدین و اسلام‌پناهی عیار مشروعیت سلطنت را افزایش می‌دهد. باید گفت که در تمامی دوره‌های حکمرانی شاهان و امرای افغان، طیفی از متولیان دین به دربار نزدیک می‌شدند. این امر بازی دوسر بُرد بود: از یک طرف مولوی‌های بلندپایه اهل سنت به نان و نوایی می‌رسیدند و از سوی دیگر امیر و یا شاه نقش اسلام‌پناه را ایفا می‌کرد؛ کما این که برخی از ایشان هوشمندانه از ظرفیت‌های فقهی دین بهره می‌بردند؛ به‌عنوان نمونه: در سه جنگی که در قرن نوزدهم و بیستم میان افغانستان و انگلیس روی داد، دوست محمد خان، شیرعلی خان و شاه امان‌الله به خوبی از قابلیت‌های آموزه جهاد در تحریک احساسات عمومی سود بردند؛ بدین نحو جایگاه ایشان در چشم توده‌ها بسی افزایش یافت و به تبع آن مشروعیت حکومت ایشان در هاله‌ای از قداست قرار گرفت؛ به‌عنوان نمونه: شاه امان‌الله پس از جلوس بر سریر سلطنت، هدف خویش را خدمت به دین اعلام نمود. «اول مقصد خدمت به دین مبین حضرت سیدالمرسلین محمد مصطفی (ص) است که برترین مقاصد و مآب است و آن بدین پوره می‌شود که شما امت ناجیه حضرت محمد امین (ص) و ملت غیور و دین‌داران افغانستان نشین محض به همین مقصد با من همراه گردیده، دست و فاق و اتفاق را به یکدیگر داده، در مقابل حملات و مهاجمات دشمنان دین و ملت حاضر و مهیا شویم.» (دریچ، ۱۳۷۹: ۸۸).

راهبرد دین‌پروری امان‌الله در مقطعی از مرزهای افغانستان فراتر رفت. او که با کسب استقلال افغانستان به چهره شناخته‌شده‌ای در جامعه بین‌المللی تبدیل شده بود، از پان‌اسلامیسم سخن گفت. به روایت «وارتان گریگوریان»، «امان‌الله در سال‌های حکومت خود سیاست پان‌اسلامیسم را به صورت سرسختانه‌ای دنبال می‌کرد. او خیلی زود بعد از به‌دست آوردن قدرت، تلاشی را برای بهبود بخشیدن روابط افغانستان با بخارا که در همسایگی‌اش بود، شروع کرد. امان‌الله در تلاش به منظور ترفیع توانمندی خود به‌عنوان قهرمان در باور اجتماعی پان‌اسلامیسم برای به‌دست آوردن وفاداری روسیه به

۱. اتو فون بیسمارک، نخستین صدراعظم آلمان در دهه ۱۸۸۰ بود. البته او پیش از آن در دولت پروس نقش مهمی در اتحاد ایالت‌های آلمانی‌زبان ایفا نمود و موفق شد با جمع نمودن قدرت از هم‌گسیخته آلمانی‌ها، حکومت کشور آلمان را بازسازی نموده و آن را به یکی از قدرت‌های بزرگ اروپا تبدیل نماید.



استقلال بخارا و خیوه، حداقل به صورت تلویحی، اعتبار به دست آورد. امان‌الله هم‌چنین از جنبش سیاسی- مذهبی خلافت در هند که هواداران آن به دنبال حق خودمختاری برای همه مردم و حفظ و اقتدار دنیوی و معنوی سلطان عثمانی بودند، حمایت کرد.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۲۹۳-۲۹۲).

امان‌الله که با دین‌پروری، پایه‌های حکومت خویش را استحکام بخشیده بود، در انتها قربانی اصلاحاتی شد که بسیاری آن را منافی با آیین دین‌مداری وی تشخیص دادند. حبیب‌الله کلکانی پاشنه آشیل امان‌الله را یافته بود. او با فرصت‌طلبی، لغزش‌های دینی امان‌الله را برجسته نمود و با تصور این که شاه تجددگرا از دین اسلام انحراف ورزیده، علیه وی دست به کار شد (فرهنگ، ۱۳۷۴، ج ۱: ۵۹۵). حبیب‌الله ردای دیانت به تن نمود و تعهد سپرد افغانستان را به‌طور کامل به اصول قرآن و شریعت برگرداند. بدین منظور، او خود را «حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله» خواند (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۳۴۲). محمدنادر شاه پس از حبیب‌الله کلکانی از تجربه امان‌الله درس عبرت گرفت. او به مناطق سرخ دین نه تنها نزدیک نشد؛ بلکه چیزهایی بر آن افزود. به روایت سید مهدی فرخ، نادرشاه در اولین اعلامیه‌ای که منتشر نمود، از دین رسول‌الله یاد نمود و اجباراً به تمام امور جنبه مذهبی داد (فرخ، ۱۳۷۱: ۵۱۶). نادر در اوآن پادشاهی اعلام نمود که «حکومت موافق با احکام دین مقدس اسلام و مذهب حنفی امور مملکت را اداره و اجرا خواهد کرد و برای این که شریعت غرای محمدی در امور مملکتی قایم باشد، ریاست شورای ملی و وزارت عدلیه مسئول می‌باشند. حجاب در افغانستان موافق دین و شریعت محمد (ص) قایم خواهد بود و رشوت و شراب‌نوشی ممنوع بوده و جزای شراب‌نوشی موافق شریعت محمد (ص) داده خواهد شد.» (دریچ، ۱۳۷۹: ۲۰۷).

### ۳-۲-۶. نظریه تغلب

مشروعیت سلطنت در افغانستان، بعضاً از نظریه‌های مشروعیت دینی، به‌ویژه نظریه «تغلب»، مستفیض شده است. این نظریه مبتنی بر اصل قدرت- اطاعت است؛ چنان‌که هانتینگتون گفته است: «مقتدرترین فرد یا حکومت هیچ‌گاه تا بدان حد قوی نیست که بتواند همیشه آقا و فرمانروا باشد؛ مگر این که زور را به حق بدل و اطاعت را به وظیفه تبدیل کند.» (هانتینگتون، ۱۳۷۴: ۱۴). نظریه تغلب طرفداران زیادی در میان اهل سنت دارد. عمده‌ترین توجیه این نظریه این است که در موارد اضطرار برای جلوگیری از تفرقه میان مسلمین و نتایج تلخی که هنگام خلأ قدرت در جامعه روی می‌دهد، پذیرش چنین استیلائی جایز است (قادری، ۱۳۷۸: ۲۷-۲۸)؛ بنابراین، دست به دست شدن قدرت و برافتادن‌ها و برآمدن‌های سلسله‌های پادشاهی در افغانستان معاصر به انحایی از حجت فقهی نیز برخوردار بوده است؛ چه آن که عده‌ای قابل توجهی از رجال مذهبی در دوره‌های مختلف در

چارچوب نظریهٔ تغلب با سلطنت همراهی کرده‌اند. فتاوی‌های جهادی که علما و مولوی‌های اهل سنت علیه اقوام شورشی و یا علیه انگلیسی‌ها صادر می‌کردند، گویای این حقیقت است که این روحانیون به قهر و غلبهٔ حاکم وقت تن داده بودند. هنگامی که امیر عبدالرحمن خان جهت سرکوب نافرمانی‌های داخلی، به‌ویژه قیام هزاره‌ها، برخی از مولوی‌ها را مجبور به صدور فتوای جهاد علیه آنان نمود و یا هنگامی که شاه امان‌الله با همین حربه توانست استقلال افغانستان را به دست آورد، تأثیر نظریهٔ قهر و غلبه در اعطای مشروعیت به حکومت وقت به خوبی نمایان می‌شود (ر.ک: دریح، ۱۳۷۹: ۹۲).

در گفتمان نظریهٔ زور و غلبه، مفتی در مقام توجیه قدرت فائقهٔ سلطان برمی‌آید و بر اقتدار وی صحه می‌گذارد. در تاریخ افغانستان، مولوی‌های بلندپایه هنگامی که به کانون‌های قدرت نزدیک شده‌اند، در حقیقت با تن دادن به نظریهٔ تغلب، نظام پادشاهی را تأیید کرده‌اند. تاریخ حکمرانی عبدالرحمن خان در دو دههٔ پایانی قرن نوزدهم، به روشنی بازتاب‌دهندهٔ نقش نظریهٔ تغلب در مشروعیت امارت وی است. هنگامی که مولوی‌های پشتون به اشارهٔ امیر فتوای تکفیر شیعیان و جواز قتل عام ایشان را صادر کردند، به زعم خود از حقانیت مقام امیر تاجدار حراست می‌کردند. از منظر ایشان، قیام هزاره‌ها علیه حکومت امیر، مصداق بغاوت علیه دارالسلطنه بود. در آن مقطع برای مولوی‌های پیوسته به دربار به همین اندازه که امیر توانسته بود مخالفینش را قلع و قمع نماید و با قهر و غلبه زمام امور را به دست گیرد، در مشروع بودن حکومت وی کافی بود.

### نتیجه‌گیری

علی‌رغم آن که در بخش بزرگی از تاریخ معاصر افغانستان، حاکمان این کشور از عنوان «پادشاه» و «پادشاهی» در ادبیات رسمی سود نبرده‌اند و به جای آن از عناوین «امیر» و «امارت» - که به نوعی حامل بار ارزشی و دینی است - کار گرفته‌اند؛ اما باید گفت که تبار نظام پادشاهی در افغانستان معاصر به تاریخ پادشاهی در این سرزمین متصل است. نظام سیاسی افغانستان معاصر از بدو تأسیس آن به‌عنوان دولت-کشور مستقل در سال ۱۷۴۷ تا ۱۹۷۳ که جمهورییت اعلام شد، پادشاهی بوده است. هرچند حاکمان پیش از شاه امان‌الله خود را «امیر» می‌خواندند؛ اما سلوک سیاسی آنان شاهانه بود. آنان به سنت پادشاهان تاج‌گذاری می‌کردند، دارالسلطنه داشتند، ولی عهد تعیین می‌کردند، برخی هم حرم‌سرا داشتند و حکومت را برای فرزندان‌شان به ارث می‌گذاشتند؛ کما این که بالمال از محکومان اطاعت می‌طلبیدند؛ چه آن که مدعی مشروعیت بودند. مشروعیت حکومت ایشان عمدتاً از منابعی مستفیض می‌شد که نظام‌های پادشاهی معمولاً از آن بهره می‌بردند. مهم‌ترین این منابع با توجه به تحولات تاریخ افغانستان معاصر، تحت عنوان «منابع پایدار مشروعیت» مورد تحلیل قرار گرفت. نظام پادشاهی در افغانستان

به منابع دیگری نیز بعضاً در حوزه مشروعیت تمسک جسته است. این منابع در حقیقت تلاش‌هایی است که پادشاهان مختلف در افغانستان معاصر با توجه به شرایط و ظرفیت‌های جامعه و زمانه خود در جهت تقویت و افزایش مشروعیت قدرت خویش به خرج داده‌اند. این منابع در ذیل «منابع پوششی مشروعیت» به بحث گذارده شدند.

به هر حال، هر چند که نزدیک به نیم قرن از پایان نظام پادشاهی در افغانستان می‌گذرد و در آینده نزدیک چشم‌اندازی برای اعاده این نوع نظام سیاسی وجود ندارد؛ اما تردیدی نیست که نظام پادشاهی فصول مهمی از کتاب تاریخ سیاسی افغانستان معاصر را به خود اختصاص داده است. باید پذیرفت که افغانستان پس از سقوط سلطنت (۱۹۷۳) تا کنون، بحران‌های سیاسی متوالی را از سر گذرانده است. تجربه ناکام نظام‌های جمهوریت، مارکسیستی، دولت اسلامی و امارت اسلامی، موجب شده است تا آرمان سلطنت‌طلبی در پستوهای ذهن برخی از نخبگان و کنشگران سیاسی فعال تر شود. اگر نظام جمهوری اسلامی که اکنون برقرار است، نتواند انتظاراتی که از آن در حوزه‌های ثبات سیاسی، کارآمدی و گردش بدون خشونت قدرت وجود دارد را برآورده کند، آیا معقول نخواهد بود تا نظام پادشاهی به افغانستان بازگردد و پادشاه به‌عنوان محور وحدت ملی، پاره‌های گسسته جامعه را به هم متصل نموده و در چارچوب مشروعیت صرفاً سلطنت کند و امر حکومت را به دیگران واگذارد؟

## منابع

۱. آدمک، لودویک (۱۳۸۴)، روابط سیاسی افغانستان در نیمه نخست قرن بیستم، ترجمه محمدفاضل صاحب‌زاده، کابل، نشر پاییز.
۲. آقابخشی، علی و مینو افشاری‌راد (۱۳۸۳)، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، انتشارات چاپار.
۳. ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۷۳)، مبانی سیاست، تهران، انتشارات توس.
۴. ارسطو (۱۳۸۱)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۵. افلاطون (۱۳۵۳)، جمهوری، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات ابن سینا.
۶. الایس پیرس، ادوارد (۱۳۳۳)، عروج بارکزیایی، ترجمه عبدالرحمن پژواک، انجمن تاریخ افغانستان.
۷. بیکن، برایان (۱۳۸۹)، فرهنگ نظریه حقوقی، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی.
۸. حبیبی، عبدالحی (۱۳۷۲)، جنبش مشروعیت در افغانستان، قم، نشر احسانی.
۹. حقیقت، سید صادق (۱۳۸۳)، مسئله‌شناسی مطالعات سیاسی اسلامی، قم، بوستان کتاب.
۱۰. خوافی، میرزا یعقوب (۱۳۹۰)، پادشاهان متأخر افغانستان، مقدمه و تصحیح محمدسرور مولایی، تهران، انتشارات

عرفان.

۱۱. دریح، امین‌الله (۱۳۷۹)، افغانستان در قرن بیستم، کابل، نشر دانش.
۱۲. رشتیا، سیدقاسم (۱۳۳۶)، افغانستان در قرن نوزدهم، کابل، انجمن تاریخ افغانستان.
۱۳. روا، اولیویه (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سرو قد مقدم، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس.
۱۴. سودآور، ابوالعلا (۱۳۸۳)، فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران، هوستون آمریکا، نشر میرک.
۱۵. عبدالرحمن خان (بی‌تا)، تاج‌التواریخ، کابل، بنگاه انتشارات میوند.
۱۶. علی‌بابایی، غلامرضا (۱۳۸۳)، فرهنگ روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۷. غبار، غلام‌محمد (بی‌تا)، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، نشر احسانی.
۱۸. فرخ، سید مهدی (۱۳۷۱)، تاریخ سیاسی افغانستان، قم، صحافی احسانی.
۱۹. فرهنگ، میر محمد صدیق (۱۳۷۴)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، انتشارات وفایی.
۲۰. الفنستون، استوارت (۱۳۷۶)، افغانستان، جای، نژاد و فرهنگ (گزارش سلطنت از کابل)، ترجمه آصف فکرت، مشهد، آستان قدس رضوی.
۲۱. قادری، حاتم (۱۳۷۸)، اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، تهران، انتشارات سمت.
۲۲. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸)، ظهور افغانستان نوین، ترجمه علی‌عالمی کرمانی، تهران، انتشارات عرفان.
۲۳. مک‌لین، ایان (۱۳۸۱)، فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد، ترجمه حمید احمدی، تهران، انتشارات میزان.
۲۴. ننگیالی، شهرت (۱۳۷۹)، لویه‌جرگه؛ صلح و دموکراسی (مصاحبه‌ها و اعلامیه محمدظاهر شاه)، ترجمه کامکار و نصیراحمد نشاط، پیشاور، نشر میوند.
۲۵. نهرو، جواهر لعل (۱۳۹۲)، نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، تهران، انتشارات امیر کبیر.
۲۶. وبر، ماکس (۱۳۷۴)، اقتصاد و جامعه، تحقیق عباس منوچهری و دیگران، تهران، مولی.
۲۷. وینسنت، اندرو (۱۳۷۱)، نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
۲۸. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۴)، «اقتدارگرایی و زوال مشروعیت»، فصلنامه فرهنگ و توسعه، شماره ۱۹.
29. Aṣṭa, Oleson (1998) Islam and politics in Afghanistan, Curzon Press, British.
30. Macmillan, the International Encyclopedia of Social Sciences (New York: the Free Press) Vol,10.
31. Scruton, Rogers (1986), Dictionary of Political Thought, (Great Britain: Macmillan Reference Book).